

توفان

ارگان مرکزی حزب کار ایران

دوره ششم - سال نوزدهم
شماره ۲۲۰ تیر ماه ۱۳۹۷ ژوئیه ۲۰۱۸

"مشکل" هسته‌ای ایران بهانه است

آمریکا با رژیم ایران مخالف است و برای تغییر رژیم ایران برخلاف ضوابط به-رسمیت شناخته شده جهانی؛ تلاش کرده و در امور داخلی ایران بی‌شرمانه دخالت می-کند. آنها امر سرنگونی رژیم ایران را به عنوان یک قدرت سلطه‌گر خارجی در دستور کار خود قرار داده‌اند.

نه از این جهت که رژیم ایران به‌حدکافی ارتجاعی نیست، نه از آنجهت که رژیم ایران به‌حد کافی حقوق بشر را به‌زیر پا نمی-گذارد، نه از آنجهت که رژیم ایران برای قوانین خودش احترام کافی قابل نیست و برایشان تره هم خورد نمی‌کند، نه از آنجهت که دولتمردان ایران به حد کافی دزد؛ راهزن و دروغگوی بی‌شرم نیستند، بلکه تنها از این جهت که ایران تنها کشور منطقه است که سیطره آمریکا را نپذیرفته و زیر بار اوامر این قدرت بیگانه در منطقه نمی‌رود و به این ترتیب نفت و گاز خلیج فارس و راههای انتقال آنها به شرق آسیا و اروپا با وجود ایران کنونی در منطقه؛ صددرصد زیر نفوذ آمریکا و نوکرانش نیست.

تاریخ معاصر نشان داده سایر مشخصات برشمرده رژیم ایران مورد پسند و ترغیب امپریالیسم آمریکاست. رژیمهای فاسد؛ سرکوبگر؛ دروغگو؛ ناقض حقوق بشر و... همواره مورد تائید آمریکا بوده و از متحدان پروپاقرص آنها محسوب می‌شده‌اند. سراسر تاریخ آغشته به خون استیلاگری آمریکا در آسیا؛ آمریکای جنوبی و آفریقا؛ گویای آن است. اگر در ایران رژیمی بر سر کارآید نظیر عربستان سعودی؛ دست دراز شده آمریکا در منطقه؛ آنوقت آمریکا با "حق مسلم ایران در استفاده از انرژی هسته‌ای" نیز ایشکالی نخواهد... ادامه در صفحه ۲

برخورد کمونیستی به مسئله ملی

رویدادهای اخیر در کردستان عراق؛ ترکیه و سوریه و نقشی که پاره‌ای کردهای ایرانی در این رخدادها ایفاء کرده و می‌کنند، حزب ما را بر آن داشت تا موضع کمونیستی در برخورد به مسئله ملی را مجددا مطرح کند و بر آن پافشاری نماید و برای تحقق آن مبارزه نماید. تا مثنی ناسیونال‌شونیست در زیر نقاب "کمونیست" قادر نباشند در جنبش کمونیستی ایران خرابکاری کرده و تخم نفاق؛ پراکندگی؛ نفرت ملی بپاشند. برخورد حزب ما به مسئله ملی یک برخورد طبقاتی و بر متن واقعاتهای دنیای کنونی؛ مسئله‌ای مشخص و نه مجرد و انتزاعی می‌باشد. در دنیای امپریالیسم که چهره سیاسی دنیای کنونی را علیرغم خواست ما در سراسر جهان؛ رقم می‌زند، مضحک است که بخواهیم مجزا و بی‌رابطه با مسئله منافع امپریالیسم در جهان به مسئله ملی و حل آن در دوران کنونی برخورد کنیم. این تنها کلید حل مسئله ملی در ایران و منطقه است. حل مسئله ملی از قرن بیستم در بعد از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر تا به امروز باید از مضمون مبارزه ضد امپریالیستی سرشار باشد و تنها بر این متن قابل بررسی بوده و عیار انقلابی آن تعیین می‌شود. دفاع از هر حرکت قومی و ناسیونال شونیستی و تجزیه‌طلبانه در خدمت امپریالیسم و صهیونیسم؛ اقدامی ارتجاعی و ضد انقلابی است و کمونیستها موظفند در خدمت سوسیالیسم و پیشبرد مبارزه طبقاتی با آن مبارزه بی‌امان بکنند. تجربه زنده و فاجعه‌آمیز کردستان عراق و سوریه در مقابل ماست. باید این حرکت‌های ارتجاعی قومی امپریالیستی- صهیونیستی را افتاء کرد. حزب ما این سیاست را تا کنون اجراء کرده و از امروز نیز با زبان روشنتری به آن برخورد خواهد کرد. ... ادامه در صفحه ۲

صلح پایدار در شبه جزیره کره منوط به پایان اشغال بخش جنوبی کره توسط آمریکاست

در زمان جنگ جهانی دوم؛ پس از دخالت امپریالیسم آمریکا برای جلوگیری از آزادی کشور کره از دست اشغالگران فاشیست ژاپنی که شکست خورده بودند ، مبارزه مردم کره برای آزادی و پایان دادن به استعمار کشور کره توسط ژاپن ادامه پیدا کرد و تا به امروز نیز ادامه دارد.

امپریالیسم آمریکا برای مبارزه با مردم کره همه آن کره‌ای‌ها و ژاپنی‌هایی را که در سرکوب مردم کره مشارکت داشتند، مجددا بر سر کار آورد و از آنها حمایت کرد تا مانع شوند که مستعمره جدید آمریکا آزاد شود. این شیوه را آمریکائی‌ها در اروپا با روی کار آوردن مجددا نازی‌ها در آلمان؛ ایتالیا؛ فرانسه؛ اسپانیا؛ پرتغال و حتی ارتجاع ضد شوروی در ایران... در تمام سرزمینهای اشغالی خویش به کار بردند.

کره شمالی در افتاء عوامل تهاجم به این کشور اعلام کرد که در روزهای ۲۳ و ۲۴ ماه ژوئن آمریکائی‌ها با بمباران جنوب کشور کره شمالی؛ در امتداد مرزها و حمله غافلگیرانه ارتش آمریکائی کره جنوبی در ۲۵ ژوئن ۱۹۵۰ به شهرک غربی و صنعتی کره شمالی به نام هائهجو Haeju؛ تجاوز به کره شمالی را آغاز کردند و آنرا به دروغ تجاوز شمال به جنوب نسبت می‌دهند. حمله کره جنوبی پیش از ظهر روز بیست پنجم ژوئن از رادیوی کره شمالی اعلام شد. در آن زمان نشریه دیلی هرالد در لندن در شماره ۲۶ ژوئن خود و نیویورک هرالد تریبون در روز بیست و ششم ژوئن خود به این واقعیت تکیه کردند. این خبر در نشریه گاردین لندن نیز در همان تاریخ منعکس شد. آنها نوشتند: "مقام‌های آمریکائی تایید کردند که نیروهای جنوب هائهجو را گرفته‌اند". البته بعدها تمام این اخبار از تاریخ حذف شد و با دروغ جایگزین گردید. یکی از این دروغگوها نیکیتا خروشچف رهبر رویزیونیست حزب کمونیست شوروی بود که در مبارزه با "کیش شخصیت استالین" در مورد رویدادهای کره نیز به دروغ توسل جست و در خاطراتش نوشت: "کره‌ای‌های شمالی از مدت‌ها پیش در صدد تهاجم به جنوب بودند". خروشچف حتی قبل از کودتا در حزب کمونیست شوروی از سیاست آمریکائی مک آرتور در کره جنوبی حمایت می‌کرد. (نقل از کتاب کشتن امید نگارش ویلیام بلوم آمریکائی صفحه ۸۴).

پس از شکست آمریکا در جنگ با کره شمالی و پارتیزانهای چین کمونیست در سال ۱۹۵۳، نیروهای نظامی آمریکا کماکان در کره جنوبی مستقر ماندند و با امضای قرارداد آتش‌بس عملاً از انعقاد قرارداد صلح میان دو کره تا کنون ممانعت کردند. به بیان ساده‌تر سایه جنگ، همچون شمشیر داموکلس، ... ادامه در صفحه ۴

به حزب کار ایران (توفان)، حزب طبقه کارگر ایران به‌پیوندید

"مشکل" هسته‌ای...

داشت. آمریکا می‌خواهد ایران را خفه کند و این خفه کردن ایران فقط شامل استقرار غیرقانونی تحریمها؛ چه از طریق شورای امنیت سازمان ملل؛ چه به صورت غیرقانونی از طریق کنگره آمریکا و یا اتحادیه اروپا که خودشان را جای سازمان ملل گذارده‌اند، نمی‌شود. خفه کردن ایران ممانعت از انتقال گاز ایران از طریق عراق و سوریه به دریای مدیترانه است. خفه کردن ایران به مفهوم نابودی و یا تضعیف متحدان ایران در منطقه است تا در ضمن، امنیت صهیونیسم در منطقه تامین شود.

مبارزه‌ایکه امپریالیسم و صهیونیسم در منطقه برای سرنگونی رژیم مشروع و قانونی بشار اسد در سوریه در پیش گرفته‌اند، مبارزه برضد دولت قانونی لبنان که حزب‌الله اکثریت آنرا دارا می‌باشد، مبارزه با جنبش فلسطین که رهبری آنرا در شرایط کنونی جنبش مقاومت اسلامی(حماس) در دست دارد، مبارزه بر ضد مردم بحرین و یمن؛ دخالت در امور داخلی عراق و تحریک افراد ناسیونال شونیست در منطقه همه در خدمت آن است که رژیم ایران را نه تنها تضعیف کرده، بلکه تغییر دهد.

آمریکا همانگونه که انتظار می‌رفت و آنهم نه برای نخستین‌بار؛ مانند سایر امپریالیستهای اروپائی که آنها نیز قراردادهای و پیمانهای خود را بر اساس منافع خویش مرتب به‌زیرا گذارده‌اند، توافقنامه اتمی با ایران را ملغی کرد و حال می‌خواهد از نفوذ ایران در سوریه، عراق و فلسطین بکاهد و منافع اسرائیل را تامین کند و توانائی موشکی ایران را نابود نماید. همان بلائی را که بر سر صدام حسین و با معمر قذافی آوردند. آنها ایرانی می‌خواهند که توانائی مقاومت و مانور و دفاع از خود نداشته باشد تا برای نابودی کامل استقلال ایران موفق شوند و به ایران لشکر بکشند. فقط سرسپردگان آمریکا در ایران می‌پندارند که هوچی‌بازی آمریکا در مورد سیاست خارجی ایران مبنی بر "دخالت ایران در منطقه" با نیت استقرار یک حکومت دموکراتیک و مترقی در ایران صورت می‌گیرد. اپوزیسیون آمریکائی در ایران نیز که منبع تغذیه فکری‌اش رسانه‌های گروهی لوس آنجلسی؛ "من و تو"، بی بی سی لندن و مجامع انقلاب مخملی و منابع مالی "ایران دوستان آمریکائی" در امریکا، با سخنان ترامپ؛ اوباما و اروپائی‌ها که همکاری ایران را با دولت قانونی سوریه مورد انتقاد قرار می‌دهند و خواهان حراج ایران هستند، موافق است و با ساز آنها رقصیده؛ به نفع آنها اعلامیه و بیانیه صادر می‌کند تا حقوق باننشستگی و رشکستگان خرابکار سیاسی ایران را تامین کند. این اپوزیسیون ناتوئی در ایران و اروپا حتی ذره‌ای انتقاد به صهیونیسم و امپریالیسم ندارد و فقط لاطناتل‌ترامپ و نتانیاهو را نشخوار می‌کند.

توگونی دخالت بی‌شرمانه عربستان سعودی در بحرین؛ یمن؛ سوریه؛ عراق؛ لیبی؛ مصر و... به گردن ایران است. امپریالیسم آمریکا وظیفه

توفان درتویتر
ToufanHezbeKar
حزب کار ایران (توفان)
درفیس بوک

Toufan HezbeKar
facebook

Name:
Toufan HezbeKar
Email:
toufan@toufan.org
Status:
None

ژاندارمی منطقه و سرکوب فلسطینی‌ها و مبارزان ظفار و اعراب را به شاه ایران محول کرده بود و تجاوز ارتش ایران را مورد حمایت قرار می‌داد و در آن زمان چون به نفعش بود سخنی از دخالت ایران در منطقه نمی‌گفت. واقعیت این است که امپریالیست‌ها تحولات ناشی از انقلاب ایران را نپذیرفته‌اند و تلاش دارند شرایط دوران محمد رضا شاه را در ایران با چهره‌های جدید مستقر سازند. این وضعیت هم امنیت اسرائیل را تامین می‌کند، هم محاصره روسیه و چین را کامل کرده و هم منابع سوخت ایران را تحت نظارت امپریالیسم آمریکا قرار می‌دهد. هرگونه تسلیم و عقب نشینی ایران و جناحهای مورد حمایت آمریکا؛ انگلیس و اسرائیل در حکومت و در اپوزیسیون ناتوئی در ایران؛ خیانت به منافع ملی ایران است و آغازی بر عقب‌نشینی‌های جدید می‌باشد. تجربه خیانت ملی در مسئله اتمی که ایران در آن تحت فشار و اعراب و محاصره غیرقانونی از حق مسلم خود صرفنظر کرد و هیچ چیز به‌دست نیاورد، به جز آنکه حاکمیت کنونی چند صباحی تثبیت شود، باید مردم ایران را هشیار کند که فریب حاکمیت ایران را که برای حفظ موجودیت خویش به هر خیانتی تن می‌دهد نخورند.

چه کسی منطقه را برهم زده است؟ جنبش فلسطین؛ مبارزه مردم یمن چه در زمان وجود دو یمن و چه اکنون بعد از وحدت آنها قبل از رژیم جمهوری اسلامی وجود داشته است. ایران عنصر بیگانه در منطقه نیست. این صهیونیست‌های اسرائیل و امپریالیسم آمریکا هستند که از آنطرف دنیا به منطقه آمده و منطقه را درهم ریخته و متشنج ساخته‌اند. حضور صهیونیسم در منطقه که فلسطین را اشغال کرده و برای قوانین جهانی تره هم خورد نمی‌کند، حضور حداقل ۱۵ هزار نظامی آمریکائی در عراق؛ حداقل ۵ هزار نظامی مزدور آمریکائی در سوریه؛ ۱۰ هزار نفر در قطر و هزاران جاسوس آنها در کردستان عراق و سوریه؛ منطقه

را متشنج و آشفته ساخته است. آمریکا و اروپا می‌خواهند با ربط دادن تشنج منطقه به ایران و جعل واقعیات؛ هم توافقنامه اتمی را ملغی کنند و هم مهار سیاست خارجی ایران را در دست بگیرند و حق حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور ما را به خطر بیاندازند. مسائلی نظیر طرح مجدد مسئله هسته‌ای ایران؛ مبارزه ایران با داعش در سوریه و عراق؛ حمایت از جنبش فلسطین و مبارزه با توسعه‌طلبی اسرائیل همه این فعالیتها در زمینه مرتبط و جداناپذیر از هم صورت می‌گیرند.

تلاش برای انکار این واقعیات یک خیانت ملی و تائید سیاست مداخله‌گرانه آمریکا در مورد ایران است که ما شاهد تاثیرات آن در اپوزیسیون آمریکائی و ناتوئی ایران هستیم. چقدر انسان باید سفیه باشد که تبلیغات امپریالیست‌ها را در مورد دخالت‌های ایران در سوریه و فلسطین را بپذیرد و با آنها همصدا شود. تجاوز به سوریه و اشغال فلسطین کار ایران نیست، کار امپریالیسم و صهیونیسم است که منطقه را متشنج کرده‌اند.

برخورد کمونیستی به مسئله ملی...

در سندی که ما به تدریج در نشریه توفان منتشر می‌کنیم، از بخش تئوریک مربوط به حل مسئله ملی در دوران امپریالیسم با یاری گرفتن از لنین و به ویژه رفیق استالین که به اعتراف همه بزرگان وقت مارکسیسم؛ بهترین کارشناس مسئله ملی در میان کمونیست‌ها بود، شروع کرده و نشان می‌دهیم، لنینیست‌ها حل مسئله ملی را در دوران امپریالیسم چگونه می‌بینند. در فصول بعدی به مسایل مشخص ایران؛ عراق؛ سوریه می‌پردازیم:

"برخورد کمونیستی به مسئله حق ملل در تعیین

سرنوشت خویش در دوران امپریالیسم

در عرصه تئوریک

لنین در تحلیلهای خویش در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در دوران کهن تسلط نظام مستعمراتی در جهان، بحث سخنی را با ناسیونال شونیست‌های انترناسیونال دوم که از تسلط ممالک امپریالیستی اروپا بر مستعمرات خویش حمایت می‌کردند، به پیش برد. آنها استعمار ملل را حق طبیعی کشور خویش می‌دانستند و اساسا حاضر نبودند این حق تعیین سرنوشت را برای سایر ملل به رسمیت بشناسند. ناگفته پیداست که این حق یک مفهوم بورژوائی بوده و بیان تحقق دموکراسی در یک کشور و یا پذیرش مفهوم دموکراسی بورژوائی است. از نظر کمونیست‌ها ولی دموکراسی یک مفهوم مطلق، ناب، "غیرقابل تعرض" و غیرطبقاتی و مقدس نیست. دموکراسی همیشه یک مفهوم اجتماعی و طبقاتی است و برخورد به آن باید از زاویه مصالح مبارزه طبقاتی صورت گیرد. بهمین جهت دیکتاتوری پرولتاریا دموکراتیک‌ترین نوع حکومت اکثریت زحمتکشان است. در مباحث مربوط به حق تعیین سرنوشت ملل به دست خویش که در زمانها و دوره‌های گوناگونی نوشته شده است، لنین به دو... ادامه در صفحه ۳

با تسلط رویونیسم بر حزب طبقه کارگر ماهیت پرولتری حزب تغییر می‌کند

برخورد کمونیستی به مسئله ملی...

نکته اساسی اشاره می‌کند:

۱- بحث نخست‌لنین در اثرش "در باره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" در مورد کسانی است که اساساً این حق را به رسمیت نمی‌شناسند. این بحث مربوط به دورانی است که دولت-ملت‌ها در حال پیدایش و دفاع از استقلال خویش بودند. لنین در زمینه مباحثات حق ملل در تعیین سرنوشت خویش که به عصر انقلابات بورژوا دموکراتیک باز می‌گردد، معتقد است کسانی که این حق را اساساً به رسمیت نشناسند، و از منافع ملت ستمگر حمایت نمایند، سوسیال دموکرات نیستند. آنها استعمارگر و ضد دموکرات‌اند. بهرسمیت شناختن این حق و پذیرش این واقعیت که همه ملتها در جهان دارای حقوق مساوی هستند و شرط صداقت در این ادعا، قبول حق جدائی برای همه آنهاست، آن مرز روشنی است که باید میان نیروهای دموکرات و سوسیالیست و نیروهای ضد دموکرات و استعمارگر، میان منافع ملل ستمگر و ملل ستمکش کشیده شود. کسانی که اساساً این حق را به رسمیت نمی‌شناسند و از قماش آنها در انترناسیونال دوم کم نبودند، نمی‌توانند خود را سوسیال دموکرات بنامند. البته بودند کسانی که اساساً مخالفتی با بهرسمیت شناختن این حق نداشتند، ولی حق جدائی را به رسمیت نمی‌شناختند. طبیعی است که بهرسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت خلفا به مفهومی تاسیس دولتهای جداگانه یعنی پذیرش حق جدائی آنها خواهد بود. البته لنین هیچگاه چک سفید به بورژواها نمی‌داد و در مقابل استدلالات مخالفان تأیید می‌کرد که به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملل هرگز به مفهوم پشتیبانی از حق جدائی در هر شرایط نیست. اینکه کمونیستها علیرغم به رسمیت شناختن این حق تصمیم بگیرند از جدائی این یا آن ملت خاص دفاع کنند وابسته به تحلیل مشخص آنها از شرایط مشخص بوده و با توجه به مصالح مبارزه طبقاتی در آن لحظه است. کمونیستها حق ملتها را در تعیین سرنوشت خویش به رسمیت می‌شناسند. کسی که این حق را اساساً به رسمیت نشناسد، تنها از بوغ ملی دفاع می‌کند. این نظریه لنین ناظر به مشاجراتی است که وی در قبل از جنگ جهانی اول و قبل از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر با سران انترناسیونال دوم داشت که حق ملتهای مستعمرات در تعیین سرنوشت خویش را به رسمیت نمی‌شناختند. آنها اعتقادی نداشتند که سرنوشت مبارزه پرولتاریا در ممالک استعمارگر با سرنوشت نهضتهای آزادیبخش در ممالک مستعمره پیوند خورده است. به همین جهت لنینیسم معتقد بود "پرولتاریا جهان و خلفهای ستمکش متحد شوید!"

۲- بحث بعدی لنین بحثی نیست که وی با ضد دموکراتها و ضد سوسیالیستها و هواداران استعمار در اروپا انجام می‌دهد. بحث وی مربوط به شرایط این جدائی می‌شود. در اینجا مرز بندی دوم، مرز بندی با بورژوازی ملل ستمکش صورت می‌گیرد. لنین هرگز به بورژوازی ملل ستمکش چک سفید نمی‌دهد. کمونیستها برای

حمایت از این جدائی شرایطی قابل هستند، بدان معنا که این جدائی باید در خدمت منافع مبارزه طبقاتی بوده و به وحدت و منافع پرولتاریا صدمه نزند. کمونیستها هرگز همدست یک طرف نزاع بورژواها نیستند. کمونیستها در کنار گود نشستند. اند تا به مبارزه بورژواهای ملل مختلف با بی-طرفی نظاره کنند و بی‌طرفانه داوری نمایند. پرولتاریا همیشه به طور مشروط از مبارزه بورژوازی پشتیبانی می‌نماید. این مبارزه باید مضمونی دموکراتیک و ضد ستمگری داشته باشد.

لنین در مورد سیاست پرولتاریای ملت ستمکش که به هر حال به عنوان کارگر مزدور در هر نظام سرمایه‌داری استثمار می‌شود، بیان می‌دارد که برای این پرولتاریا بی‌تفاوت است که توسط کدام بورژوازی استثمار شود: "در هر یک از این حالات کارگر مزدور دستخوش استثمار است و لازمه مبارزه موفقیت‌آمیز برضد این استثمار و ارستگاری پرولتاریا از ناسیونالیسم و به اصطلاح بی‌طرفی کامل پرولتاریا در مبارزه بورژوازی ملت‌های گوناگون برای کسب اولویت است.

کوچکترین پشتیبانی پرولتاریای یک ملت از امتیازات بورژوازی ملی "خودی"، ناگزیر موجب بروز حس عدم اعتماد در پرولتاریای ملت دیگر خواهد شد و همبستگی طبقاتی بین‌المللی کارگران را تضعیف خواهد نمود و رشته اتحاد آنها را مطابق دلخواه بورژوازی از هم خواهد گسست. و نفی حق تعیین سرنوشت یا حق جدا شدن هم ناگزیر در عمل معنایش پشتیبانی از امتیازات ملت حکمفرماست." (منتخابات لنین جلد اول قسمت دوم ترجمه فارسی صفحه ۴۰۸).

به این ترتیب پرولتاریای ملت ستمگر باید حق تعیین سرنوشت ملتها را به رسمیت بشناسد و با ناسیونال شونیسم ملت ستمگر مبارزه نماید و برعکس پرولتاریای ملت ستمکش باید با ناسیونال شونیسم ملت خودی مبارزه کرده تا وحدت دموکراتیک پرولتاریای ملتها مستحکم شود و انترناسیونالیسم پرولتری بر ناسیونالیسم بورژوائی پرتو افکند.

"هر بورژوازی در موضوع مسئله ملی با امتیازاتی برای ملت خود می‌خواهد و یا مزایایی استثنائی برای آن طلب می‌کند؛ همین موضوعست که "پراتیک بودن" نامیده می‌شود. پرولتاریا با هرگونه امتیاز و هرگونه جنبه استثنائی مخالف است. طبیبین "پراتیسیسم" از وی معنایش به ساز بورژوازی رقصیدن و به اپورتونیسم دچار شدن است.

دادن پاسخ "آری یا نه" به مسئله مربوط به جدائی هر ملت؟

این خواست ظاهراً فوق‌العاده "پراتیک" (عملی-توفان) به نظر می‌آید. ولی عملاً بی‌معنی و از نقطه نظر تئوریک جنبه متافیزیک دارد و در عمل هم به تبعیت پرولتاریا از سیاست بورژوازی منجر می‌شود. بورژوازی همیشه خواسته‌های ملی خود را در درجه اول قرار می‌دهد و آنها را بدون هیچ قید و شرطی مطرح می‌سازد. برای پرولتاریا این خواسته‌ها تابع منافع مبارزه طبقاتی است. از نظر تئوری نمی‌توان از

پیش تضمین کرد که آیا جدا شدن ملت است که انقلاب بورژوا دموکراتیک را به پایان خواهد رسانید یا برابری حقوق آن با ملت دیگر. چیزیکه در هر دو مورد برای پرولتاریا مهم است، تأمین تکامل طبقه خود می‌باشد: برای بورژوازی مهم این است که در برابر این تکامل اشکال تولید نماید و وظایف آنرا تحت‌الشعاع وظایف ملت "خود" قرار دهد. به این جهت پرولتاریا در مورد شناسائی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست به اصطلاح منفی اکتفاء می‌کند بدون اینکه هیچ ملت واحدی را تضمین نماید و بدون اینکه خود را موظف کند چیزی به حساب ملت دیگر به کسی بدهد." (ص ۳۸۸ تا ۳۹۰ انتخابات لنین جلد اول قسمت دوم ترجمه فارسی).

لنین به روشنی ناسیونالیسم ملت ستمکش را نیز مورد نقد قرار می‌دهد و حمایت از این ناسیونالیسم را مشروط می‌کند. به نظر لنین مضمون دموکراتیک و ضد ستمگری این مبارزه برای کمونیستها اهمیت دارد. به این جهت وی از ناسیونالیسم ملت ستمکش فقط به طور مشروط دفاع می‌کند.

"تا آنجا که که بورژوازی ملت ستمکش با ملت ستمگر مبارزه می‌کند، تا آنجا ما همیشه و در هر موردی و راست‌تر از همه طرفدار وی هستیم، زیرا ما شجاع‌ترین و پیگیرترین دشمنان ستمگری هستیم. در آنجا که بورژوازی ملت ستمکش از ناسیونالیسم بورژوائی خود طرفداری می‌نماید ما مخالف وی هستیم. باید با امتیازات و اجحافات ملت ستمگر مبارزه کرد و هیچگونه اغمازی نسبت به کوششهایی که از طرف ملت ستمکش برای تحصیل امتیازات به عمل می‌آید روا نداشت." (همانجا صفحه ۳۹۰).

"در هر ناسیونالیسم بورژوائی ملت ستمکش، یک مضمون دموکراتیک عمومی برضد ستمگر وجود دارد و همین مضمونست که ما بی قید و شرط از آن پشتیبانی می‌کنیم، در حالیکه کوشش برای جنبه استثنائی دادن به ملت خودی را قویاً از آن تفکیک نموده و علیه تمایل بورژوازی‌های مبارزه می‌کنیم" (همانجا صفحه ۳۱۹).

لنین روشن می‌سازد که مبارزه ملت ستمکش با ستمگر نباید تنها در چارچوب مبارزه بورژواها مورد ارزیابی قرار گیرد، بلکه باید دید که این مبارزه تا چه اندازه به دموکراسی و برضد ستمگری خدمت می‌کند. و همین مضمون است که به تقویت مبارزه پرولتاریا در درون ملت ستمکش یاری می‌رساند. بورژوازی ملت ستمکش باید مضمون این مبارزه دموکراتیک و ضد ستمگری را عمق داده و در جامعه بسط دهد در غیر این صورت مفهوم آن چنین خواهد بود که کمونیستها فقط از خواست طبقه بورژوازی بدون توجه به دورنمای این مبارزه برای پرولتاریا دفاع می‌کنند. این بدان مفهوم است که کمونیستها باید نقش جانبی و تبلیغاتی بورژواها را به عنوان ستون پنجم به عهده گیرند.

این مشاجراتی که لنین در مورد حق تعیین سرنوشت ملتها با سران انترناسیونال دوم داشت مربوط می‌شود به قبل از جنگ جهانی اول ... ادامه در صفحه ۴

با تسلط رویونیسم بر حزب طبقه کارگر ماهیت پرولتری حزب تغییر می‌کند

برخورد کمونیستی به مسئله ملی...

و قبل از انقلاب کبیر اکبر. این بحثها ناظر بر سرنوشت مستعمرات بود. ... ادامه دارد

صلح پایدار در شبه جزیره کره

تا به امروز بر سر کره شمالی در حرکت است. دلیل آن نیز روشن است؛ امپریالیسم آمریکا برای جلوگیری از گسترش کمونیسم و مهار چین توده-ای و اتحاد جماهیر شوروی سابق و روسیه کنونی، نه تنها هرگز قصد ترک کره جنوبی را نداشت و ندارد، بلکه برعکس با تهدید دائمی کره شمالی، اعمال سلطه بر کل شبه جزیره کره را در سر می‌پروراند. به دیگر سخن در دشمنی دائمی آمریکا با جمهوری خلق کره، در قالب تهدیدهای نظامی و تحریمهای جنایتکارانه؛ هرگز وقفه ایجاد نشد. استقرار مدرنترین سلاحها و هواپیماهای جنگی در کره جنوبی و انجام مانورهای پی‌درپی با شرکت ارتش کره جنوبی، برای جمهوری خلق کره شمالی راهی جز پناه‌بردن

به سلاح هسته‌ای، به مثابه «عامل بازدارنده» باقی نگذارد. امپریالیسم آمریکا با دسیسه و پرووکاسیون تلاش دارد حضور غیرقانونی خویش را در سرزمین اشغالی کره جنوبی توجیه کند.

تهدیدات و تحریمها و زورگوئیهای دولت ایالات متحده آمریکا علیه کره شمالی هنوز ادامه دارد. آخرین آن در سپتامبر ۲۰۱۷ وضع شد، که بر اساس آن دولت آمریکا سرمایه‌گذاری، صدور نفت، مواد غذایی و داروئی به کره شمالی را ممنوع اعلام کرد. علاوه بر این "روز سه شنبه ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۷، ترامپ رئیس جمهور آمریکا، در صحن عمومی سازمان ملل؛ کره شمالی را تهدید کرد که در صورت عدم تمکین در مقابل فشار بین‌المللی با یک حمله نظامی این کشور را کاملاً در هم خواهد کوبید!! (نشریه زود دوپچه سایتونگ شماره ۲۲ سپتامبر ۲۰۱۷ (Süddeutsche Zeitung).

از دنانت و دشمنی بی‌حد و حصر امپریالیسم آمریکا با خلق کره شمالی همین بس که تاکنون مانورهای نظامی با شرکت ارتش کره جنوبی را همیشه در فصل کشت محصولات کشاورزی در کره شمالی انجام داده است. از آنجائی که فقط ۱۵٪ از زمینهای کره شمالی حاصلخیز است، می‌توان تصور کرد که این مانورها چه ضربه مهلکی به تأمین آذوقه این کشور وارد ساخته است.

کثیری از تحلیلگران بر این عقیده‌اند که تهدیدها و تحریمها، کیم جونگ اون (Kim Jog on) را وادار به مذاکره کرده است. نگاهی به عملکرد رهبران کره شمالی از جمله کیم جونگ اون نشان می‌دهد که آنها پیوسته از یک سیاست راهبردی دوگانه پیروی کرده‌اند. از یکسو سیاست تکامل و توسعه سلاحهای هسته‌ای، به مثابه «عامل بازدارنده» و از دیگر سو سیاست ادامه مذاکره با

کره جنوبی و آمریکا به منظور برقراری صلح، زیرا که کره شمالی همیشه خواهان صلح بوده است. براساس این استراتژی قریب به ۲۰ سال است که رهبران جمهوری خلق کره شمالی روسای جمهور آمریکا را برای ایجاد صلح به مذاکره فراخوانده‌اند. در سال ۲۰۰۰ جمهوری خلق کره شمالی، کلینتون را برای مذاکره دعوت کرد. حتی در سال ۲۰۰۵ زمان کابینه جنگی بوش نیز نامه‌هایی در این زمینه رد و بدل شد. در زمان اواما نیز پیونگ یانگ قبول خلع‌سلاح هسته‌ای و متوقف کردن ساخت و آزمایشات موشکی را منوط به پذیرش انعقاد صلح، خروج

از فیسبوک توفان انگلیسی دیدن کنید!

<https://www.facebook.com/pli.toufan?ref=ts&fref=ts>



نیروهای آمریکا از کره جنوبی و به رسمیت شناختن دولت و تمامیت ارضی کره شمالی کرد. در سال ۲۰۰۵ نیز کره شمالی بعد از مذاکرات ۶ جانبه با حضور اروپا، روسیه و آمریکا، متعهد به «کنارگذاشتن کامل تسلیحات اتمی» شد. در آن زمان نیز شرط کره شمالی پایان‌دادن به حالت جنگی، به رسمیت شناختن حاکمیت و تمامیت ارضی کشورش بود. علاوه بر این خروج نیروهای آمریکائی از کره جنوبی و لغو پیمان نظامی آمریکا و کره جنوبی را نیز خواستار شد. زیرا در غیر این صورت کره شمالی تضمینی برای بقای خود نمی‌بیند و ناگزیر است که به سیاست اتمی خود ادامه دهد. به یک کلام جمهوری خلق کره تضمین امنیتی و به بیان ساده-تر صلح می‌خواهد.

اما جهانیان فراموش نکرده‌اند که در دوران ریاست جمهوری کلینتون در سال ۱۹۹۴ میان ایالت متحده آمریکا و جمهوری خلق کره، به رهبری کیم جونگ ایل، توافقنامه‌ای تحت عنوان «چهارچوب مورد توافق» به امضا رسید. مفاد توافقنامه مذکور بدین قرار بود که: کره شمالی از ساختن نیروگاه هسته‌ای صرفنظر می‌کند، در عوض دولت آمریکا متعهد می‌شود که ۲ نیروگاه هسته‌ای آب سبک و مقاوم در برابر تکثیر هسته-ای-

Nuclear power reactors- (proliferation-resistens) جهت تولید برق برای کشور کره شمالی بسازد. به علاوه ایالات متحده متعهد شد که تا پایان تکمیل این پروژه نفت و سوخت انبوه کره شمالی را تأمین کند. مضافاً اینکه تحریمهایی را که آمریکا تا آن زمان علیه کره شمالی وضع کرده بود، گام به گام لغو شوند. اما پس از گذشت تنها یک ماه از تاریخ امضای آن قرارداد، پس از آنکه جمهوریخواهان در آمریکا اکثریت کنگره را به دست گرفتند، بازی دیپلماتیک از سر گرفته شد و آنها به صورت

"دموکراتیک" با مفاد توافقنامه «چهارچوب مورد توافق» به مخالفت برخاستند و از تصویب بودجه برای انجام پروژه قید شده در توافقنامه جلوگیری کردند. روشن بود که «توافقنامه‌های» آمریکائی ارزش مرکب بر کاغذش را هم ندارد. در نتیجه کره شمالی هم، پس از ناامید شدن از اجرای توافقنامه، ساخت موشکهای میانبرد و دوربرد را آغاز کرد، که منجر به اوجگیری مجدد تنشها گردید.

با روی کار آمدن جرج دبلیو بوش، او نیز توافقنامه «چهارچوب مورد توافق» را مانند دونالد ترامپ در امروز؛ «اشتباه» توصیف کرد و در سال ۲۰۰۲ با متهم کردن کره شمالی به غنی‌سازی اورانیوم و جای دادن این کشور در «محور شرارت» در کنار ایران و عراق، نهایتاً توافقنامه را ملغی کرد. همانگونه که ترامپ امروز برجام را «توافق بد» خواند و از آن خارج شد. نتیجه این شد که کره شمالی از پیمان منع سلاحهای هسته‌ای خارج شد و بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای را از کشور بیرون کرد و برنامه هسته‌ای خود را از سر گرفت. امروز قریب به

۲۰ سال از آن تاریخ می‌گذرد و طبق اطلاعات موجود کره شمالی نه تنها ۶۰ بمب هسته‌ای در اختیار دارد، بلکه موفق به مینیاتوریزه کردن کلاهکهای هسته‌ای و آزمایش موشک های قاره-پیما نیز شده است. در پی این تحولات است که کره شمالی از موضع قدرت اعلام کرده است که دیگر «استراتژی دوگانه» را دنبال نمی‌کند، بلکه سیاست راهبردی جدید خود را بر پایه رشد اقتصادی استوار می‌سازد. «چنین به نظر می‌رسد که این بار کیم جونگ اون با در اختیار داشتن سلاحهای بازدارنده باور دارد که می‌تواند وارد مذاکرات معنی‌دار و از موضع قدرت شود.» (بی بی سی ۲۲ اردیبهشت ۹۰).

کشور چین سنتاً یکی از پشتیبانان و شرکای تجاری مهم کره شمالی به شمار می‌آید. اما این روابط از زمان روی کار آمدن کیم جونگ اون به تدریج رو به سردی گرائید. شاید دلیل اصلی این تیرگی روابط؛ همین تشدید تولید و توسعه سلاحهای هسته‌ای کره شمالی باشد. از این رو رهبران جمهوری خلق کره شمالی با هشجاری در پی عادی‌سازی روابط با چین هستند. کیم جونگ اون به همین مناسبت در ماههای گذشته دوبار به چین سفر کرد. گویا رهبران دو کشور با حرکت از منافع مشترک خود به این نتیجه رسیده‌اند که عادی‌سازی روابط بین آنها عملاً به مثابه پشتوانه‌ای در مذاکرات کره شمالی با آمریکا لازم و ضروری است. از این گذشته هر مردم دو کشور مخالف جدی حضور نظامی آمریکا در شبه جزیره کره هستند. حضور نیروهای نظامی آمریکا در کره جنوبی نه تنها خطر بالقوه ایجاد تنش و در نهایت درگیری نظامی در همسایگی چین را در خود نهفته دارد، بلکه حضور نظامی آمریکا نفوذ وی را تا مرز چین می‌رساند.

در عین حال کره شمالی در ماههای اخیر در حال بهبود و گسترش ... ادامه در صفحه ۵

سرنگون باد رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی، به دست مردم ایران

صلح پایدار در شبه جزیره کره

رابطه با متحد دیگرش روسیه، که در دوران تحریمها به روابط تجاری خود با این کشور ادامه داد، می‌باشد. روسیه نیز از این گرایش خرسند است و از آن استقبال می‌کند، زیرا که او هم به کره شمالی به عنوان یک نیروی بازدارنده ایالات متحده در این شبه جزیره می‌نگرد.

نزدیکی دو کشور کره در حین و بعد از بازیهای المپیک زمستانی ۲۰۱۷ را نیز باید بهانه و یا مقدمه‌ای برای ایجاد نزدیکی، ترک مخاصمت و در نهایت دستیابی به صلح ارزیابی کرد، که در کوتاه مدت منجر به دیدار روسای دولتهای دو کشور شد. به جرأت می‌توان ادعا کرد که سفر کیم جونگ اون به کره جنوبی و مذاکره با مون جه-این (Moon Jae In)، رئیس جمهور این کشور، سنگ بنای صلح میان دو کشور را که خواست عمومی مردم کره است، بنا نهاد. چنین به نظر می‌رسد که مون جه-این، رئیس جمهور سوسیال لیبرال کره جنوبی، به شدت مشتاق انعقاد قرارداد صلح پایدار میان دو کره و نیز خواستار خروج نیروهای آمریکائی از کره جنوبی است. او در عین حال در روند برقراری و تعیین تاریخ مذاکره ترامپ و کیم جونگ اون نقش مهمی ایفاء نمود. زمانی که ترامپ به دلایل واهی - که دلیل اصلی‌اش می‌تواند اختلافات درونی در هیأت حاکمه آمریکا باشد - از تصمیم خود مبنی بر ملاقات با کیم جونگ اون عقب نشست و اعلام انصراف داد، رئیس جمهور کره جنوبی ناراضیاتی خود را از تصمیم یکجانبه ترامپ، که بدون مشورت با او اتخاذ کرده بود، علناً ابراز داشت و برای برقراری این ملاقات با آمریکا فشار وارد آورد.

به نظر می‌رسد، مون جه-این و کیم جونگ اون مصمم هستند که قرارداد آتش‌بس را به صلح دائمی تبدیل کنند. مون جه-این گفت که «اشتباهات گذشته را تکرار نخواهیم کرد و برای تحقق صلح همه فرصتها را در اختیار داریم». مضافاً اینکه ۷۰ درصد مردم کره جنوبی خواهان صلح با کره شمالی هستند. او در عین حال از «پایان رسمی جنگ در شبه جزیره کره» خبر داد و اظهار داشت که «آقای کیم و من به یکدیگر اطمینان داریم و به صلح و شکوفائی و اتحاد مجدد، ایمان داریم». چنین به نظر می‌رسد که جدیت دو کره در برقراری صلح، نقشه‌های شوم امپریالیسم آمریکا را مبنی بر چیره شدن بر کره شمالی و به زیر سلطه کشیدن کل شبه جزیره کره، نقش بر آب سازد.

همانطور که قبلاً اشاره رفت، کره شمالی قریب به ۲۰ سال است که در پی انعقاد قرارداد صلح با آمریکا بوده و پیوسته از روسای جمهوری وقت این کشور جهت انجام مذاکرات صلح دعوت به عمل آورده است. اما روسای جمهور آمریکا تاکنون نه تنها به مذاکره تن ندادند، بلکه با ادعاهای واهی و دروغین، نظیر در "خطر بودن امنیت ملی آمریکا و جهان"، مدام به تهدید و تحریم کره شمالی پرداختند. هر زمان نیز که به توافق رسیدند، مثل همیشه خودسرانه آن را لغو

کردند. اما این بار چنین به نظر می‌رسد که از یکسو کره شمالی با پشتوانه سلاحهای هسته‌ای و موشکهای بالستیک از موضع قدرت وارد مذاکرات شده است و از سوی دیگر با پشتیبانی کره جنوبی در امر استقرار صلح دست ترامپ را - علیرغم مخالفت‌های داخلی در آمریکا - در پوست گردو گذارده و مذاکرات صلح را برای اولین بار به یک رئیس جمهور آمریکا تحمیل کرده است. به دیگر سخن می‌توان گفت که برخلاف نظر برخی از تحلیلگران، این کره شمالی نیست که از موضع قبلی خود در رابطه با انعقاد صلح عقب نشسته است، بلکه این آمریکا است که تاکنون مذاکرات صلح را به بهانه‌های گوناگون قاطعانه رد کرده است. اما این بار با تن دادن به انجام مذاکرات با رئیس دولت کره شمالی عقب نشینی کرده است. باید منتظر نتیجه مذاکرات ترامپ و کیم جونگ اون بود. باید دید که آیا آمریکا حاضر است که قرارداد صلح را امضا کند؟ آیا حاضر است که استقلال و تمامیت ارضی کره شمالی را به رسمیت بشناسد؟ آیا حاضر است که بر معاهده نظامی‌اش با کره جنوبی نقطه اختتام نهد و نیروی نظامی خود را از این کشور خارج سازد؟ حتی اگر فرض را بر این نهیم که پاسخ به کلیه پرسشهای فوق مثبت باشد، چه کسی تضمین می‌دهد که رئیس جمهور بعدی آمریکا قرارداد احتمالی جدید با کره را از اعتبار ساقط نکند، همانطور که بوش قرارداد «چهارچوب مورد توافق» با کره شمالی را یک «اشتباه» خواند و آن را یکجانبه لغو کرد و امروز ترامپ قرارداد «برجام» را با ایران ملغی نمود.

گرچه حزب ما با حرکت از سیاست صلحجویانه خود عمیقاً تحقق و تداوم صلح میان خلقهای کره و امنیت در شبه جزیره کره را آرزومند است، ولی با توجه به سابقه عملکرد امپریالیسم آمریکا در صداقت او تردید دارد، مگر آنکه این بار قرارداد صلحی همه جانبه با پشتوانه‌ی یک تضمین معتبر بین‌المللی و گروهی آمریکا به تصویب برسد. بدون گرویدن از جانب آمریکا که نقض یکطرفه قرارداد دوجانبه به وی نیز خسارت موثر وارد کند، تعهدات آمریکا مانند همیشه حرف مفت است. تعهدات آمریکا زبان گلوله است. در غیر این صورت، همانگونه که تجربه به ما آموخته است، نمی‌توان و نباید به امپریالیسم اعتماد کرد. امپریالیسم بویژه امپریالیسم آمریکا هرگز به معاهدات و پیمانتهائی که امضای خود را پای آن گذارده؛ پایبند نبوده است و این حقیقتی است که نمی‌توان آن را کتمان کرد. از این گذشته روشن است که کره شمالی با وحدت با کره جنوبی به میدان اقتصاد رقابت آزاد سرمایه‌داری کشیده می‌شود و نتیجه عملی آن کشوری سرمایه‌داری؛ مبتنی بر رقابت آزاد در بازار ولی مستقل از نظر سیاسی در مرزهای چین و روسیه و ژاپن است.

صحنه‌سازی، ابزاری در خدمت ...
جاسوسی اوکراین بدل گشته و به اختراع دروغ پرداخته و به مردم فریبی افتخار کرد. این خبرنگار "دموکرات" و "مظلوم" روس به صورت بخشی از دیسیسه و کلاهبرداری و خیانت به مقام خبرنگاری و پژوهشگری واقع‌بینانه درآمد. طبقه حاکمه فاشیست اوکراین این دروغ بزرگ را با هیاهو جشن گرفت. آیا از این بیعت می‌شود به ادعاهای دولت رسمی اوکراین که دروغ می‌گوید، صحنه‌سازی می‌کند، به جعل اخبار دست می‌زنند، مظهر پرووکاسیون و تحریک در شرق اروپاست، باور کرد؟ آیا روس-ستیزی سابقه‌دار توجیه‌گر هر ننگی است؟ طبیعتاً نمی‌شود نه در حال و نه در گذشته به ادعاهای این حکومت کودتائی باور داشت. این حکومت مورد تأیید مردم اوکراین نیست و با کودتا و دروغ با همکاری امپریالیستها بر سر کار آمده است و ماهیت وی بر کسی به ویژه بر "منتقدان" کنونی وی پنهان نیست. آنها برای ایجاد حیثیت برای نازی‌های تازه به‌دوران رسیده؛ با فشار؛ اعمال نفوذ و تهدید؛ خواننده زن تاتارتبار اوکراین را برخلاف ضوابط و مقررات "یورو ویزبون" (مسابقات انتخاب بهترین خواننده در اروپا-توفان) مبنی بر ممنوعیت استفاده از متون سیاسی و ایدئولوژیک در اشعار ارائه شده؛ علیرغم مضمون سیاسی و ضد روسی این ترانه؛ علیرغم نظر عمومی شنوندگان این برنامه در سطح جهان؛ با بی‌شرمی برنده اعلام کردند، در کیف برای وی جشن گرفتند و بر همین منوال مسابقات قهرمانی باشگاههای برگزیده اروپا را میان تیمهای رئال مادرید و لیورپول در کیف برگزار کردند. همه این اقدامات با دروغ، صحنه سازی و مردم فریبی همراه بود تا برای فاشیستهای اوکراین در جهان ایجاد محبوبیت نمایند و تئور تحریکات اوکراین فاسد را گرم نگاهدارند. پروشنکو هیچ اقدام جدیدی اختراع نکرده است. وی همان سیاست امپریالیستها را در مورد برخورد به روسیه و مسئله اوکراین ادامه داده است. جعل اخبار و صحنه‌سازی؛ بخشی از جنگ روانی غرب در اوکراین علیه روسیه بود و هست. اشتباه پروشنکو تنها در این است که وی به خود غرّه شده و پنداشته آنچه را که امپریالیستها و اربابانش مجاز شمرده‌اند و خود هر روز انجام می‌دهند وی نیز مجاز است سرخود؛ بدون تماس با آنها انجام دهد. رسانه‌های گروهی غرب که در مورد "ترور" جاسوسان دو جانبه روسیه در لندن؛ هفته‌ها قبل از بمباران برنامه‌ریزی شده سوریه به جعل خبر مشغول بودند و ادعاهای بی‌سند پخش می‌کردند، تمام صفحات خود را در اختیار خانم ترزا می نخست وزیر بریتانیا در پارلمان انگلستان قرار دادند تا وی به خاطر این "داخلت تروریستی" و البته ثابت نشده‌ی روسیه برای کشتن اتباع بریتانیا؛ سخنرانی غرائی کند و مسئله را به اروپا و سراسر جهان کشاند. هم جاسوسان و هم پلیس مجروح روبه‌مرگ ... ادامه در صفحه ۶

تجاوزگران استعمارگر، باید خاک عراق، افغانستان، لیبی، سوریه و یمن را بی قید و شرط ترک کنند. صهیونیسم دشمن بشریت و قاتل ملت فلسطین است

صحنه‌سازی، ابزاری در خدمت ...

لندنی با معجزه غیرقابل تصویری از مرگ رهائی یافته و زنده شدند. معلوم شد "سلاحهای شیمیایی روسی" زیاد هم موثر نیستند.

قبل‌تر از دروغهای خاتم ترزا می؛ به یاری رسانه‌های گروهی و خبرنگاران خودفروخته و مزدور امپریالیستی؛ روسای جمهور آمریکا نظیر بیل کلینتون، جرج بوش؛ حسین باراک اوباما و دونالد ترامپ؛ در مورد افغانستان؛ ایران؛ عراق؛ لیبی؛ سوریه؛ عربستان سعودی؛ بحرین، یمن، ونزولا؛ نیکاراگوئه، کلمبیا؛ کره شمالی و... دروغ می‌گفتند و می‌گویند. دروغ‌گوئی و صحنه‌سازی؛ جعل اخبار و سند؛ از ویژگیهای اوکرائین و پروشکو نیست از ویژگیهای امپریالیسم است. تا بوده چنین بوده است. دروغ‌هایی از قبیل هیتلر و کمونیست بودن دکتر مصدق؛ در مورد پاتریس لومومبا در کنگو؛ سوکارنو در اندونزی؛ آربنز در گواتمالا؛ و رفیق استالین در شوروی سوسیالیستی؛ همه و همه از این زمره‌اند. مشکلی که پدید آمده این است هر کدام از این دروغ‌گوها دستگاه مستقل دروغ‌براکتی خویش را مستقر ساخته‌اند و می‌خواهند با گرفتن ابتکار عمل و فشار تبلیغاتی سایرین را به دنبال خود بکشند. خانم ترزا می؛ آموزگار آقای پروشکو در دروغ‌گوئی است، نمی‌شود شاگرد را فقط محکوم نمود و آموزگار را مورد عفو قرار داد. زنده شدن خبرنگار روسی در کیف عکسبرگردان زنده شدن جاسوسان دوجانبه روسیه در لندن است. این قصه سر دارز دارد. تا امپریالیسم زنده است حقیقت جان می‌دهد.

تجلیل از خدمات مارکس...

پیدایش آن نه تنها مکاتب مختلف ماتریالیسم که مکاتب مختلف ایده‌الیسم نیز نقش خود را ایفا کرده‌اند. فلسفه مارکسیست وارث همه دستاوردهای مثبت و مترقی فلسفه طی هزاران سال تاریخ فلسفه است."

او همچنین در مورد خصائل فلسفه مارکسیست می‌نویسد(همانجا ص ۳۵۳۶): "در جامعه طبقاتی تمام اشکال شعور اجتماعی مانند سیاست؛ حقوق؛ هنر؛ مذهب و غیره خصلت طبقاتی دارد. فلسفه از این حکم مستثنی نیست. آخر بورژوازی که در زمینه سیاسی و اقتصادی با وضع قوانین و ایجاد نیروهای انتظامی با قوه قهریه از منافع و قدرت سیاسی خود حراست می‌کند، چگونه ممکن است اشکال دیگر شعور اجتماعی مانند علم؛ فلسفه؛ مذهب و هنر را مورد استفاده قرار ندهد. بورژوازی ایدئولوژی خود را دارد و آنرا از طریق آموزش و پرورش و همه رسانه‌های عمومی و همه وسائل تفریح در نسل‌ها رسوخ می‌دهد. بورژوازی در عین حال با ایدئولوژی طبقه کارگر به مقابله برمی‌خیزد و این کار را با دست ایدئولوگ‌های خود؛ با دست روشنفکرانی که به خدمت او در می‌آیند، انجام می‌دهد. **طبقاتی بودن ایدئولوژی آنچنان آشکار و هویدا است که هر کس آنرا به چشم می‌بیند.**

و این اولین خصوصیت فلسفه مارکسیست است که خصلت طبقاتی آنست.(تکیه از توفان)

دومین خصوصیت فلسفه مارکسیست خصلت علمی آنست. فلسفه مارکسیست برپایه دستاوردهای علوم بنا شده و با علوم در تماس و ارتباط نزدیک است. فلسفه مارکسیست دستاوردها و نتایج علوم را براساس فلسفه مادی و با اسلوب دیالکتیک تحلیل می‌کند و تعمیم می‌دهد و یک سیمای همه‌جانبه و علمی از جهان عرضه می‌دارد."

فلسفه مارکسیست برپایه‌های ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک قرار دارد.

ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، دو بخش از فلسفه مارکسیسم هستند که هرگز نمی‌توان آنها را از یکدیگر جدا سنتی دارند و وحدتشان در این است که ماتریالیسم دیالکتیک رابطه ماده با شعور را بیان می‌کند، و ماتریالیسم تاریخی مفاهیم ماتریالیسم و دیالکتیک بر جامعه انسانی را بسط و گسترش می‌دهد و درست در همین جاست که وحدت این دو نمایان می‌گردد.

ماتریالیسم تاریخی علمی است که قوانین عام تکامل جامعه بشری را بررسی می‌کند و بسط و گسترش مفاهیم ماتریالیسم و دیالکتیک بر زندگی جامعه انسانی است و به‌همین خاطر نیز شامل قوانین عام ماتریالیسم دیالکتیک است.

ماتریالیسم تاریخی نشان می‌دهد که جامعه علیرغم آن که پیچیده‌ترین و بغرنج‌ترین بخش دنیای مادی است، اما با شیوه علمی می‌توان قوانین تکامل و حرکت به جلوی آنرا بررسی و تجزیه تحلیل کرد. جامعه نیز مانند طبیعت دارای پدیده‌های گوناگون است که هرکدام از این پدیده‌ها علم مخصوص به‌خود را دارا می‌باشند. ماتریالیسم تاریخی اما این علوم را جدا از یکدیگر بررسی نمی‌کند، بلکه جامعه را به‌عنوان مجموعه‌ای واحد در کلیه روابط درونیش بررسی می‌کند. موضوع ماتریالیسم تاریخی بررسی و مطالعه یک ملت یا یک کشور نیست، بلکه کل جامعه بشری و تکامل کلیه خلق‌ها را مد نظر دارد. مارکس و انگلس با کوشش و تخصص بی‌وقفه خود توانستند به چنین نتایجی دست یابند و به جرأت می‌توان کوشش‌های این دو دانشمند انقلابی را بزرگترین خدمت به جامعه بشری دانست.

لنین در مقاله زندگینامه مارکس به صورت فشرده تحت عنوان "دیالکتیک" آورده است:

"مارکس و انگلس دیالکتیک هگل را که همه جانب‌ترین و از نظر محتوی غنی‌ترین و ژرفترین آموزش در باره تکامل است، بزرگترین دست‌آورد فلسفه کلاسیک آلمان می‌شمردند. و هر فرمولبندی دیگری از اصل تکامل و تحول را یک جانبیه، از نظر محتوی فقیر، دست و پا شکسته و مسخ‌کننده سیر واقعی تکامل طبیعت و جامعه می‌دانستند(تکاملی که اغلب توأم با جهش‌ها، فاجعه‌ها و انقلاب‌هاست).

انگلس می‌نویسد: "من و مارکس شاید تنها کسانی بودیم که وظیفه نجات دیالکتیک آگاه(از تارو مار ایده‌الیسم و از جمله از تارومار خود هگل‌گرانی) و انتقال آنرا به‌دک ماتریالیستی طبیعت به‌عهده گرفتیم". "طبیعت دلیل دیالکتیک است، و علوم

طبیعی امروزین نشان می‌دهد که این دلیل فوق-العاده غنی است." (اینها هنوز قبل از کشف رادیوم، الکترون‌ها؛ تبدیل عناصر و غیره نوشته شده است!!). "این علوم همه روزه انبوهی کارمایه به‌دست می‌دهد حاکی از اینکه امور طبیعت در آخرین تحلیل بردار دیالکتیکی است و نه متافیزیکی."

انگلس می‌نویسد: "این اندیشه سترگ و بنیادی که جهان از اشیاء آماده و به‌حدکمال رسیده‌ای تشکیل نشده، بلکه مجموعه‌ای است از روندهایی که در آن اشیائی که تغییرناپذیری‌نمایند و همچنین عکس‌های فکری که مغز ما از این اشیاء می‌گیرد و مفاهیمی که می‌سازد، مدام در تغییرند؛ گاه پدید می‌آیند، گاه نابود می‌شوند. این اندیشه سترگ و بنیادی از زمان هگل آنچنان در اذهان عمومی جا گرفت که بعید است کسی آنرا به‌صورت کلی‌اش انکار کند. اما پذیرش آن در حرف یک چیز است و به‌کار گرفتنش در هر مورد مشخص و در هر عرصه مفروض بررسی چیز دیگر." " برای فلسفه دیالکتیکی چیزی که یکبار برای همیشه مستقر شده، نامشروط و مقدس باشد وجود ندارد. این فلسفه مهر سقوط ناگزیر را در هر چیزی و بر هر چیزی می‌بیند. در برابر این سقوط هیچ چیز یارای مقاومت ندارد، جز روند لاینقطع پدید آمدن و نابود شدن، سیر صعودی بی‌انتهای از پائین‌تر به بالاتر."

بدینسان بنابر مارکس دیالکتیک عبارتست از "دانش قوانین عام حرکت، هم حرکت جهان و هم حرکت تفکر انسانی."

مارکس این جانب انقلابی فلسفه هگل را گرفت و تکامل بخشید. ماتریالیسم دیالکتیک "به‌فلسفه‌ای که مافوق سایر علوم قرار گرفته باشد، نیازمند نیست."

از فلسفه پیشین تنها "آموزش مربوط به تفکر و قوانین آن یعنی منطق صوری و دیالکتیک" باقی می‌ماند. و اما دیالکتیک بنابر مارکس و نیز بنابر هگل آنچه را هم که امروز تئوری شناخت(گنوسولوژی) می‌نامند در برمی‌گیرد. این تئوری شناخت نیز باید موضوع خود را به‌طور تاریخی در نظر گرفته متشاه تکامل شناخت و گذار از شناختن به شناختن را بررسی کند و تعمیم دهد.

در زمان ما اندیشه تکامل و تحول تقریباً تمام و کمال در شعور اجتماعی جا گرفته است، ولی نه از راه فلسفه‌ای هگل، بلکه از راه‌های دیگر. اما فرمولبندی که مارکس و انگلس با تکیه بر هگل از این اندیشه به‌دست داده‌اند به‌مراتب همه‌جانبه‌تر و از نظر محتوی غنی‌تر از اندیشه رایج تحول است.

تکامل به‌مثابه انکار تکرار پله‌های طی شده، اما تکرار آنها بگونه‌ای دیگر و برشالوده‌ای به‌مراتب بالاتر ("نفی نفی")، تکامل به اصطلاح مارپیچی و نه مستقیم‌الخط؛ تکامل جهش‌وار، فاجعه‌آمیز، انقلابی؛ - "گسستن‌های تدریج"، تبدیل شدن کمیت به کیفیت، تکانه‌های درونی تکامل بخش ناشی از تضاد و تصادم نیروها و گرایشهای گوناگونی که روی جسم مفروض و یا در چارچوب پدیده مفروض و یا ... ادامه در صفحه ۷

چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است

تجلیل از خدمات مارکس...

درون جامعه مفروض تاثیر می‌گذارند؟- وابستگی متقابل و نزدیکترین پیوند گسست ناپذیر میان کلیه جوانب هر پدیده(ناگفته نماند که تاریخ مدام جوانب تازه‌ای را بر ما مکشوف می‌دارد)، پیوندی که روند جهانی واحد و قانونمند حرکت از آن ناشی می‌شود- چنین است پاره‌ای از خطوط دیالکتیک به‌مثابه آموزش پر محتوی‌تر(از معمول) تکامل.(به نامه مارکس به انگلس مورخ ۸ ژانویه ۱۸۶۸ مراجعه کنید که در آن "شقوق ثلاثه چوبین" اشراف را- که اشتباه گرفتنش با دیالکتیک ماتریالیستی ابلهانه است- مسخره می- کند.)

درک ماتریالیستی تاریخ

آگاهی برنابگیری، ناتمامی و یک جانبگی ماتریالیسم کهنه، مارکس را به ضرورت "همهانگ کردن دانش اجتماعی با شالوده ماتریالیستی و نوسازی آن متناسب با این شالوده" معتقد ساخت. حال که ماتریالیسم، به‌طور کلی شعور را ناشی از هستی می‌داند و نه برعکس، پس ماتریالیسم، هنگامیکه بر زندگی اجتماعی انسانها انطباق داده می‌شود، طلب می‌کند که شعور اجتماعی ناشی از هستی اجتماعی دانسته شود، مارکس می‌گوید: "فن‌آوری نمایانگر رابطه فعال انسان با طبیعت و روند مستقیم تولید زندگی او و به‌همراه آن نمایانگر شرایط اجتماعی زندگی او و تصورات ذهنی ناشی از این شرایط است."(سرمايه جلد اول).

مارکس، فرمولبندی تمام و کمالی از احکام بنیادی ماتریالیسم را که جامعه بشری و تاریخ آنرا نیز فرامی‌گیرد، در مقدمه کتاب "در انتقادی از اقتصاد سیاسی" با جملات زیر به‌دست می‌دهد:

"انسانها هنگام تولید اجتماعی زندگی خویش وارد مناسبات تولیدی معین و ناگزیری می‌شوند که تابع اراده‌ی آنان نبوده، بلکه متناسب با مرحله تکاملی نیروهای مولده مادی آنان است. مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه یعنی شالوده واقعی را که بر روی آن روینای حقوقی و سیاسی جامعه ساخته شده و بالا می‌آید، تشکیل می‌دهد و اشکال معینی از شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. شیوه تولید زندگی مادی تعیین کننده همه زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی انسانهاست. شعور انسانها هستی آنان را

تعیین نمی‌کند، بلکه برعکس هستی اجتماعی انسانهاست که شعورشان را تعیین می‌کند. نیروهای مولده مادی در پله معینی از تکامل خویش با مناسبات تولیدی و یا مناسبات مالکیتی که تا کنون در درون آن تکامل می‌یافتند در تناقض می‌افتند(و مناسبات مالکیت خود چیزی جز بیان حقوقی مناسبات تولیدی نیست). این مناسبات از شکل تکامل نیروهای مولده به پایبند تکامل آنها بدل می‌شوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد.

با تغییر بنیان اقتصادی، سرتاسر روینای عظیم نیز دیر یا زود دگرگون می‌شود. هنگام بررسی این دگرگونیها همواره باید دگرگونی مادی در شرایط اقتصادی تولید را که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است، از اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری و یا فلسفی و خلاصه از اشکال ایدئولوژیکی که انسانها این تصادم را در قالب آنها دریافته و علیه آنها مبارزه می‌کنند، تمیز داد. همچنانکه نمی‌توان راجع به یک فرد بر اساس آنچه او در باره خودش می‌گوید اندیشید، قضاوت کرد، در باره چنین دوران دگرگونی نیز نمی‌توان بر اساس شعورش قضاوت نمود. برعکس این شعور را باید بر مبنای تضادهای زندگی مادی و بر اساس تصادم موجود بین نیروهای مولده جامعه و مناسبات تولیدی توضیح داد."

"شیوه‌های تولید آسیانی، باستانی(انتیک)، فنودالی و معاصر یعنی بورژوازی را می‌توان در خطوط کلی دورانهای ترقی صورتبندی اقتصادی-

اجتماعی دانست."(با فرمولبندی کوتاهی که مارکس در نامه‌ای به انگلس مورخ ۷ ژانویه ۱۸۶۶ به‌دست داده مقایسه کنید: "تنوری ما در باره تعیین سازماندهی کار توسط وسایل تولید."). کشف درک ماتریالیستی تاریخ و به‌عبارت دقیقتر ادامه و گسترش پیگیر ماتریالیسم بر عرصه پدیده-های اجتماعی دو نقص عمده تنوریهای تاریخی پیشین را برطرف کرد. نخست اینکه، این تنوری‌ها در بهترین حالت فقط انگیزه‌های اندیشه-ای فعالیت تاریخی انسانها را بررسی می‌کردند، بی‌آنکه منشاء پیدایش این انگیزه‌ها را بررسی کرده و قانونمندی عینی را در تکامل سیستم مناسبات اجتماعی دریابند و ریشه‌های این مناسبات را در درجه تکامل تولید مادی بجویند. دوم آنکه تنوری‌های پیشین همانا فعالیت توده

مردم را در برنمی‌گرفتند در حالیکه ماتریالیسم تاریخی برای نخستین بار امکان داد تا شرایط اجتماعی زندگی توده و تغییر این شرایط با دقت علوم طبیعی بررسی شود. "جامعه‌شناسی" و تاریخ‌نگاری پیش از مارکس در بهترین حالت فاکت‌های خام از هم گسیخته را روی هم می-انباشت و تصویری از برخی جوانب روند تاریخ به دست می‌داد. مارکسیسم با بررسی مجموعه گرایشهای متضاد و رساندن سرخ آنها به‌شرایط دقیقاً قابل تعیین، زندگی و تولید طبقات گوناگون جامعه، با طرد ذهنی‌گری و خودسری در گزینش برخی اندیشه‌های "فرمانروا" و یا در تعبیر و تفسیر این اندیشه‌ها و با کشف ریشه‌های تمام اندیشه‌ها و همه گرایشهای گوناگون در چگونگی نیروهای مولده مادی- راه پژوهش همه‌گیر و همه‌جانبه‌ی روند پیدایش، تکامل و زوال صورت‌بندیهای اجتماعی-اقتصادی را نشان داد. انسانها آفریننده تاریخ خویشند، اما منشاء انگیزه-های انسانها و به‌ویژه توده انسانها کجاست؟ برخورد میان اندیشه، کششها و کوششهای متضاد از چیست؟ مجموعه این برخوردها میان همه توده‌های جوامع بشری چگونه است؟ شرایط عینی تولید زندگی مادی که شالوده همه فعالیت تاریخی انسانها را تشکیل می‌دهد چگونه است؟ قانون تکامل این شرایط کدام است؟ مارکس به-تمام این نکات توجه کرد و راه پژوهش علمی تاریخ را که با آنهمه جوانب گوناگون و سیر متضادش، روند واحد و قانونمندی است، نشان داد."

به توفان در تلگرام خوش آمدید**مقالات توفان الکترونیکی شماره ۱۴۴ تیر ماه ۱۳۹۷ را در تارنمای توفان مطالعه نمایند****توفان الکترونیکی در آغاز هر ماه میلادی منتشر می شود**

www.toufan.org

نشریات حزب کار ایران (توفان)

toufan@toufan.org

http://toufan.org/ketabkane.htm
http://toufan.org/nashrie_tofan%20archive.htm

سایت کتابخانه اینترنتی توفان
سایت آرشیو نشریات توفان

https://twitter.com/toufanhezbakar

توفان در توئیتر

https://www.facebook.com/toufan.hezbakar

توفان در فیسبوک

https://www.facebook.com/pli.toufan?fref=ts

توفان در فیسبوک به زبان انگلیسی

مبارزه با فساد و رشوه‌خواری تنها به دست یک حکومت مردمی عملی است

سال ۲۰۱۸ سالگرد دویست سالگی تولد کارل مارکس

تجلیل از خدمات مارکس به جامعه بشری (۲)

" فیلسوفان تا این زمان فقط به تفسیر جهان به طریقه‌های گوناگون پرداخته و اکنون باید در صدد تغییر جهان بر آمدند"
کارل مارکس - تزهائی در مورد فویرباخ

کارل مارکس در سال ۱۸۴۵ توانست با تحلیلی در مورد کتاب "جوهر مسیحیت" نوشته فویرباخ که سالها بعد به عنوان "تزهائی در باره فویرباخ" معروف و به چاپ رسید، نشان دهد که فویرباخ علیرغم پایه ماتریالیستی در زمینه مذهب مانند اکثر فیلسوفان قبل از خود عقل بشر را باعث وجود دنیا می‌دانست. انگلس در اثرش "لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان" می‌نویسد: "ایده‌آلیسم واقعی فویرباخ به محض آنکه ما به اخلاقیات و فلسفه مذهب او برخورد می‌کنیم، فوراً برعکس می‌شود. فویرباخ بهیچوجه قصد ندارد مذهب را ملغی سازد، وی می‌خواهد آنرا کمال بخشد. خود فلسفه باید به مذهب بدل شود. "ادوار بشریت تنها بوسیله تغییراتی که در مذهب روی می‌دهد از یکدیگر مشخص می‌گردند جنبش تاریخی معین تنها زمانی، مبنای عمیقی حاصل می‌کند که عمیقاً در قلب انسانی نفوذ یابد. قلب شکل مذهب نیست و لذا نمی‌توان گفت که مذهب باید همچنین در قلب نیز جایگزین باشد؛ قلب- ماهیت مذهب است" (نقل قول اشتارکه ص ۱۶۸). بنابر نظریه فویرباخ مذهب رابطه عاطفه‌ای و قلبی انسانی با انسان دیگر است، رابطه‌ای که تا کنون حقیقت خود را در انعکاس پندارآمیز واقعیت (بوسیله یک یا چند خدا که همه انعکاسات پندارآمیز از خواص انسانی هستند)، می‌جست و اکنون بلاواسطه و مستقیماً آنرا در عشق بین "من" و "تو" می‌یابد. سرانجام مطلب در نزد فویرباخ به اینجا می‌رسد که عشق جنسی یکی از عالیترین و یا خودعالیترین شکل پیروی از مذهب نوین اوست. ("لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان ف. انگلس؛ صفحات ۱۸ و ۱۹ نشریه حزب کار ایران).

مارکس این پرسش را طرح کرد: آیا دنیای حقیقی وجود دارد، ولی آیا وجود آن فقط به این علت است که بهوسیله عقل و فهم بشر درک می‌شود و یا اینکه دارای واقعیتی خاص خود می‌باشد، و واقعیتی که حتی ممکن است باعث پیدایش عقل بشر شده باشد؟ مارکس بیان کرد که عقل را فقط زمانی می‌توان شناخت که در دنیای واقعی اعمال شود و گفت که خودآگاهی واقعی ما، دانستن این که می‌دانیم، از تعامل میان عقل و فهم بشری با دنیای مادی نشأت می‌گیرد. مارکس و انگلس در این زمان است که در مقابل فویرباخ قرار می‌گیرند. مارکس و انگلس با تحقیقات وسیع و عمیق خود با پیروزی؛ روند جدائی از فلاسفه گذشته و حتی اساتید خود را پشت سر می‌گذارند. آن‌ها برخلاف مسیر فویرباخ و دیگر فلاسفه؛ سوژه منفعل نبودند، و ننشستند تا حقیقت از راه به‌رسد، بلکه خود به عنوان سوژه فعال در راه شناخت؛ حرکت کردند و فلسفه‌ای را خلق کردند که در اساس با ماتریالیسم فویرباخ در تقابل بود. مارکس در تزهائی در رابطه با فویرباخ از ماتریالیسم مرسوم آنزمان گذر کرده، با ایده‌آلیسم دکارتی مبارزه کرده و از ماتریالیسم جدید خود دفاع می‌کند.

در کتاب با ارزش رفیق فروتن به نام **رنالیسم اسلامی و فلسفه مارکسیست** ص ۳۳ چنین آمده است: "فلسفه مارکسیست عالی‌ترین شکل تکامل فلسفه است که بر اثر مبارزه طولانی جهان‌بینی‌های متضاد شکل گرفته است و در... ادامه در صفحه ۶



صحنه‌سازی، ابزاری در خدمت جنگ روانی

همزمان با عید مذهبی عروج عیسی بعد از شام آخر با یارانش به آسمان؛ بعد از زنده شدن وی، یک خبرنگار "آزادخواه"؛ "دموکرات" و فراری روس به او کرائین؛ که گویا "قربانی" ترور سازمان امنیت سرکوبگر روسیه بود، نیز برای شام آخر زنده شد. رسانه‌های غربی برای اقیانوس تروریسم پوتین تمام ظرفیتهای تبلیغاتی خویش را به کار گرفتند. رهبر کودتاجی و نازی اوکرائین آقای پروشنکو این "جنایت" را محکوم کرد و مهمان از راه رسیده وی از آلمان آقای فرانکوالترا اشتاینمایر رئیس جمهور آلمان نیز این محکومیت را تأیید نمود. از سراسر جهان موج تلگرافهای همدردی با پروشنکو به اوکرائین رسید و سناریو کامل شد. ولی بناگهان این خبرنگار "آزادخواه" و فراری روس که علی‌الاصول به‌منزله خبرنگار؛ وظیفه یاری به کشف حقایق را داشته و باید به مردم آگاهی بدهد و اکاذیب مراجع مسئول و در حاکمیت را رو کند، زنده شد و خودش به همدست سازمان ... ادامه در صفحه ۵

www.toufan.org

تارنمای توفان در شبکه مجازی

toufan@toufan.org

نشانی پست الکترونیکی

سخنی با خوانندگان: نشریه ای که در دست دارید زبان مارکسیست لنینیستهای ایران است. "توفان" نشریه "حزب کار ایران" حزب واحد طبقه کارگر ایران است. این زبان برای هرچه رساتر شدن به یاری همه کمونیستهای صدیق، چه از نظر مادی و چه معنوی نیاز دارد. نظریات و پیشنهادات خود را برای ما ارسال دارید. ما را در جمع آوری اخبار، اسناد و اطلاعات از ایران و جهان یاری رسانید و از تشکیل نهضت کمونیستی حمایت کنید. به ما کمک مالی برسانید، زیرا ما تنها با اتکاء بر نیروی خود پابرجاییم و به این مساعدت ها، هر چند هم که جزئی باشند نیازمندیم. در توزیع این نشریه ما را یاری رسانید، هزینه گزاف پستی مانع از آن است که بتوانیم آن را بدست همگان برسانیم.

Toufan حساب بانکی
Postbank Hamburg
BLZ: 20110022
KontoNr.: 2573302600
Germany
IBAN: DE70 2011 0022 2573 3026 00

Toufan آدرس مکاتبات
Postfach 11 38
64526 Mörfelden-Walldorf
Germany

حکومت‌های دینی هرگز حقوق انسان‌ها را به رسمیت نمی‌شناسند